



آن آغاز ساده نیست از میان خلق پیامبر برگزیدن. این طور نیست که همه غار و چله بنشینند که پیامی از جایی برشان نازل شود. عصري نبود که پیامبرها در پی شکار لحظه‌ی دیدار با خدا باشند. حتا همان اولین پیامبر کتاب یعنی موسا هم به آن ساده‌گی زیر بار بردن پیام نمی‌رود. دست کم مدتی بهانه می‌تراشد که زبانم لُق است و قاتلم و این و آن اما فایده ندارد. خداوند سوار شده است که یواش یواش جدا شود و از خلق برکند. یعنی که از میانه برخیزد و هر بار برای رابطه با خلق یکی را واسطه کند. مرتبت به میان آورد که فرمان پیش ببرد. موسا کیر اولی است که از خدا خورده می‌شود. یعنی تهمتن دیدن خود. خدا خودش فرمانش را نرانده بود، نمی‌توانست براند که دست به دامن تو شود؟

مردمان در آغاز فراموش نکرده بودند که بر زمین دوتا خدا، دوتا قدیم الایام، دوتا حی لایموت، دو زنده‌ی بی‌مرگ و بیرون عمر آب و خاک نیست. شرک نداشتند. یک زنده بیش نبود و آن خدا بود و خدا بر زمین مار بود. و مار مادر دو نیا بود. چشم گشا. البته آن کس که تو را همواره به چمن‌های چاق‌تر خوانده است ممکن است روزی هم از زیر پایت فرش را بکشد. به چاه آز کشاندن گله که کار مادر است. او برای "آب" کودکی می‌کند. نه آب و خاک زنده‌ای که تو باشی. یکی خدا بیش نبود و این یکی آن‌ها را رها کرده بود. آزادی معنا داشت. تنها زاد آ نبودند. می‌دانستند که بر خدا راحت تر است که تویی نای همه گان بدمد چه کنند و چه شوند تا دمش را سر من بگذارد که صدایم به هیچ کس نمی‌رسد. اگر رسید هم باید دلیلی بیاورم تا باورم کنند. خود بهتر از ما تانی. از ما وکن برار!

آن آغاز همه در طویله‌اند. در باغ. در باغ برابری است. سه خانه. پدر، مادر، بچه. ماییم و هر چه هست از آن خدا است. من نیامده است هنوز. آغاز کودکی گله است. سر خواب است. بیرون باغ که جایگاه اولاد آدم است داستان برادری است. من و تو. در راه این دو برادر نابرابر می‌شوند و عاقبت یکی به بند دیگری می‌آید. در سلسله می‌رود. دست بالا و پست پیدا می‌شود. مرتبت در کار می‌آید. به صف کردن. فرمان. شبان و باغبان. خدا و مار، خدای خوب و شیطان شر. دور سوم که دور پسر انسان است دور سروری خدای پسر است. من. بنده‌گی. بده بستان، معامله. او است که می‌دهد و می‌گیرد. او است که آفریده‌هایش را بنده می‌خواهد. پیش از آن می‌دانستند که در هزار بند و گره می‌آیند همه هم پیشینه پیچیده، پیشانی‌نوشته چه بند تازه چه بنده‌گی چه بکن مکن دیگر؟ خدا تویی هرکس چپانده است که کی چپ بکند چپ نکند و جز آن کسی چیزی نتاند.

در متن کتاب مقدس "راوی" قدیم الایام است که از دم آمدن خدا وقتی که جهان نبود تا آخرین کار خدا را می‌بیند. او است که پیش از آمدن خدا آمده است و چون خدا رفت هم آخرین صحنه را بازتاب می‌دهد. از قدیم ناظر است. به یک معنا در یک گوشه از جهانی که باید بیامد ولی هنوز نیامده بود ایستاده است تا خدا در آید و یکی

يکي مثل مردمان هيچ ندیده در حين آفرينش ببيازمايد و به دانستن فرق خوب و بد برسد. نور را بيافزيند ببيند خوب است بگويد باشد و دريابد که چون نور آمد ظلمت هم رسیده است. ظلمت شر است. اما گيش زير لحاف مي‌رود. آن گفت و گوي خانه چون راه افتاد سخن سه همراه، گپ سه سويه گپ خانه است. در راه ميسر نيست. دو گانه مي‌شود. ما مي‌شود من و تو. گفت و گو. آن گپ و گفت سه سويه مي‌کاهد به دو سو. من و تو. او رفته است جلو يا مانده است پشت سر. فرقي نمي‌کند. مي‌تواند هم بغل گوش يکي از آن دو تن باشد. در راه گفت و گوي من و تو (پدر، مادر، خير، شر) در راه يکي سر مي‌شود و سر ته گفت و گو را يکي مي‌کند. تنها گفت. يا تنها گو. گو. بگو. فرمان! که فرمان يك سويهي خير يا خدا يا پدر يا نور است. اما اين گفت و گو و اين که جهان دوسويه است، هستي دنيا دارد و اين دنيا حقي دارند پس هر گفت را گويي است. اما چون جنگ باغيان و شبان، سفر گله بر زمين، بد شدن شر و نمان گشتن يکي از دو نيا (مار، شيطان، شر، ظلمت) و بالا گرفتن کار نيك، خير، حرف سر، حرف پدر... سه‌خن که به گفت و گو رسیده بود با به ميان آمدن پيامبر خدا پسر انسان شده است و گفت و گو شده است گفت گو، گفت او. سخن سخن او است. گو. بگو! اما همين خدا است که گفته‌اش چون از جنم فرمان است سر و ته دارد، آغاز و پايان دارد، بريده از بافت هستي مي‌شود و پس در كيسه‌کردني، مال من شدني، دريافتنني، فهميدني. خدای پسر انسان خواست‌ها، رفتار، حالات، نيازها، همه‌اش انساني شده است و با معيارهاي روز و روزگار جلال هيكلش تغيير مي‌کند. اما هم او انسان شده است که آدمي چشم و گوش و ديد و شنيد و سر و پا و هرچه خود دارد را در او ديده است و او را خودي بزرگتر و والاتر پنداشته است. در رفتار و شرح و وصف دل دارد و آدمي است: گاهي گله دارد که چرا براي او هديه کم برده اي، گاهي خشم مي‌گيرد و چون نتوانسته است بين مخلوقش کار فعل کونکني بردارد شهر را زير و رو مي‌کند. همين است که همه را يك سو خوب مطلق مي‌کند و سوي ديگر را محو که نمي‌تواند کند در پيش چشم برمي‌دارد. بد بد است. اما...؟ هست. چه طور گمش کند؟ در معنا.

باري آن سه خانه از خانه که بيرون زد به گفت و گو کشيد که سخن دو سويهي پدر و مادر، خدا و مار، هرمزد و اهريمن بود تا در خدای خوب، شيرين، خوش بتيد: پدر، خدا، هرمزد، سر آ و سخن فرمان شود و فرمان پيام و مرتبت خدا در ميان خلق باب شود.

در همان ابتدای کتاب مقدس جايي که خدای نورسيده از هيچ هرکجايش دنيا را يکي يکي مي‌آفريند و همان‌گونه که بایسته و شايسته‌ي آدمي است - زيرا خدا به هيئت انسان درآمده است. پسر انسان شده است. پسر آن زن که خانه‌اش روي آب است و در غرب - در راه است و در راه دگرگون مي‌شود و با آزمائش و خطا مي‌آموزد که خوب چي هست و بد کدام است و چه باشد و چه نباشد...

... تا به جایی می‌رسیم که خدا آدم را آفریده است. حالا نوبت مار است. مار حوا را پیش می‌گذارد. خدا یکی دو فرمان بکن مکن بین‌شان می‌گذارد. مار مکن‌های خدا بکن می‌کند و از این به بعد طبق روایت خدا مار. قدیم الایام را طلاق داد. اما مار چه کرد؟ افتاد پیش پای آدم و حوا که تازه از باغ درآمد بودند و چشمشان شد در راه رفتن بر زمینی که تازه پیش پایشان گشوده می‌شد. هرچه از داستان مانده است داستان‌های این پسر انسان است با آدمی‌زاد و همه بیرون باغ می‌گذرد. بیرون باغ ارم، روی زمین که باغ مار است. نامش را هرچه بخواهی بگذاری. مار است. اما نگاه کن. کارهایش را نگاه کن از وقتی پسر انسان شد تا آن زمان که سر انسان را رها کرد: خدایی که برای پیشبرد کارهایش به همراهی خلق نیاز دارد. باید برایش قربانی کنند، برایش شمشیر بزنند، برایش اخلاق نگاه دارند. تازه "بی‌نیاز" از اوصاف ایشان است!

به هر حال نه نیکویی نور ظلمت بد سیما را برای همیشه بیرون کرد نه خدا مار را برای همیشه می‌راند. زاد شر را برای همیشه از جهان نرانده‌اند که. شرع برافرازد که شرزاده در راه است!